

## من مترسکی خوشبخت بودم

گفتگوی «آلن بوسکت» نویسنده معاصر آمریکا با «مارلین دیتریش»



سال‌ها بود که افسانه سینما، مارلین دیتریش، در جمع مردم حضور نمی‌یافت و سر در لاک زندگی خصوصی خود فرو برده بود و با هرگونه مصاحبه‌ای مخالفت می‌ورزید. اندکی پیش از درگذشت، با دوست نویسنده خود «آلن بوسکت» درباره کار و انسان‌های زندگی خود صحبت کرده است.

طی سیزده سال گذشته کمتر هفته‌ای بود که ما از طریق تلفن تبادل افکار نداشته باشیم. ما درباره ساده‌ترین مسایل تا مهم‌ترین آن‌ها، چون فروپاشی اروپا، سیاست، سینما، تلاشی آکنده از تردید خبرنگاران برای نزدیک شدن به دیتریش، داروهای بیماری‌های مختلف، دستورالعمل آشپزی، هنر زیستن صحبت می‌کردیم. مارلین دیتریش نوعی سرزندگی تحسین برانگیزی از خود بروز می‌داد. و می‌دانست چه می‌خواهد. مقدم بر همه، چه نمی‌خواهد. و سخت می‌کوشید تا به محبوبیتی که طی سال‌ها کسب کرده، لطمه‌ای وارد نشود. انتخاب او به‌جا بود. حفاظت از مقام و مراعات فاصله، که موردی غیرقابل

چشم پوشی درباره دیتریش به شمار می‌رفت.

س: از پدرتان در ذهن خود چه خاطراتی دارید؟

ج: از دوران کودکی خاطراتی بس نامفهوم. او را خیلی کم می‌دیدم. خیلی زود، یعنی در ۵ سالگی به مدرسه رفتم. قبل از رفتن به مدرسه خواندن و نوشتن بلد بودم و به همین خاطر مدرسه «آگوستا - ویکتوریا» مرا پذیرفت. از آن ایام دیگر در خانه زندگی نمی‌کردم. پدرم نظامی بود و بسیار نامرتب به خانه می‌آمد. عصرها با دوستانش در اطاق‌های خصوصی گرد هم می‌نشستند و من اجازه ورود به آنجا را نداشتم به هر حال موظف بودم عصرها سرساعت هفت بخوابم. تربیت سخت‌گیرانه من، اغلب در زندگی مفید واقع شده است. اطاعت، عمیقاً در وجود من ریشه دوانده بود. و بعدها اطاعت را عفاف مقدسی دیدم که می‌تواند جوانان و حتی انسان‌های بالغ را کاملاً ارضاء کند. به خاطر نمی‌آورم پدرم را در لباس عادی دیده باشم. وقتی کوچک بودم اجازه داشتم به دگمه‌های براق اونیفورم او دست بزنم.

س: صفات ویژه مادرتان کدام‌ها بودند؟

ج: او فقط به من زندگی عطا نکرد، بلکه وجودم را هم با زندگی انباشت، تا اینکه سرنوشت ما را از هم جدا کرد.

س: پدرخوانده شما مستبد بود یا با شما خوش رفتاری می‌کرد؟

ج: خاطرات درستی از او ندارم. همین که جنگ شروع شد ما را ترک کرد. آنهم بلافاصله بعد از ازدواج. به عنوان یک نظامی ارشد. از هنگام آغاز جنگ فقط هرازگاهی سابه‌اش را در خانه می‌دیدم او در جبهه روسیه از پای درآمد، با این وجود، مادرم به نامامیدی دل نیست.

س: از کودکی خودتان تعریف کنید.

ج: دوران کودکی خوبی داشتم. مدرسه و تمام فعالیت‌هایی که برایم برنامه‌ریزی کرده بودند، دوست داشتم. برایم پیانو و ویولن خریدند و به کلاس رقص فرستادند. در آن ایام استاد سرشناسی به ما درس تسلط براندام یاد می‌داد. طریقه راه رفتن و همزمان حفظ وقار و با انجام تکالیف خانگی، تقریباً تمام روزم پر می‌شد.

س: از چه زمانی به مطالعه علاقمند شدید؟

ج: هرچه مطالعه می‌کردیم، به شدت در مدرسه کنترل می‌شد، ما موظف بودیم هر هفته گزارشی درباره آثار «گوته» و «شیلر» تهیه کنیم. و هم‌چنین مطالبی که از نوشته‌های «شوپنهاور» آموخته بودیم. بعد از آن باید به «امانوئل کانت» می‌پرداختیم. من ارزش ویژه‌ای برای او قایل بودم، و نظریه ایده‌آل او را از آن خود می‌دانستم و در طول زندگی در

سینه‌ام جای دادم. منطق او سال‌ها مرا شینفته خود کرد و یاریم رساند تا با موقعیت‌ها کنار بیایم. موقعیت‌هایی که در نگاه اول غیرقابل قبول به نظر می‌رسیدند.

ابتدا معلم فرانسه و بعد انگلیسی داشتم، طوری که همیشه در منزل به زبان‌های خارجی صحبت می‌کردیم، با اشتیاق پیانو می‌نواختم، ویولن را هم دوست داشتم. تصمیم گرفته شد، وقتی مدرسه را به‌تمام رساندم به‌طور جدی هردوی آن‌ها را بیاموزم. مرا به «وایحاره» فرستادند. در آنجا مدرسه موسیقی مهمی وجود داشت. آنجا هم سنت‌های بسیار دشواری حاکم بود، همه موظف بودیم پس از کلاس درس، ساعت شش بعدازظهر منزل باشیم، چون می‌بایست برای شنیدن اپرا حضور می‌یافتیم. خودم را خیلی تنها احساس می‌کردم و معلم ویولن انسان بسیار مشکل‌پسندی بود. معلم پیانو انسانی فهیم بود و از این‌که می‌دید این دختر بچه علاقه‌ای ندارد ویولونیست بشود، افسوس می‌خورد. در این فاصله، هنگام اسکی می‌ج دست چپم شکست و بدین ترتیب رویای ویولونیست شدن من نیز درهم شکست و همین امر باعث شد تا قلب مادرم بشکند.

س: از مرحله آغازین هنرپیشگی خود تعریف کنید.

ج: یکی از دوستانم به‌سمینار «ماکس راینهارد» می‌رفت. آنجا بازیگران سرشناس تدریس می‌کردند. آشنایی من با موسیقی باعث شد فارغ از مشکلات در آنجا پذیرفته شوم. شناخت عمومی من از زبان و آشنایی با لاتین در دوران مدرسه، در مرحله آموزش بیان خیلی به‌دادم رسید. یکسال بعد ما را به تئاترهای مختلف «ماکس راینهارد» می‌فرستادند. چند جمله‌ای دکلمه می‌کردیم و همزمان، با فضای پشت صحنه آشنا می‌شدیم. بعضی وقت‌ها پیش می‌آمد که یک نقش جانبی به‌ما محول می‌کردند و ما از گوشه و کنار، ستارگان را تحسین می‌کردیم. آن‌ها بخش آواز مقدماتی داشتند. و من شانس آوردم و توانستم عهده‌دار نقشی کم‌دی موزیکال شوم و یک «دوئت» با «مارگو لیون» بازیگر اصلی خواندم و با موزیسین طرح دوستی ریختم و این دوستی تا دوران تعبید انگلیس دوام آورد.

س: اواخر سال‌های ۱۹۲۰ وقتی فیلم ناطق پدید آمد، احساس می‌کردید مجبورید چیزی

در نقش‌های خود تغییر دهید، یا به‌راحتی این مرحله را پشت سر نهاده‌اید؟

ج: فیلم «فرشته آبی» اولین فیلم ناطق بود که (UFA) در برلین تهیه کرد. از آقای «فن اشترنبرگ» درخواست کردند بیاید، چون او تجارب کافی در اختیار داشت. آنوقت‌ها که آلمانی‌ها هنوز نمی‌دانستند چطور باید صدا را با فیلم منطبق کنند. او همه چیز را به‌ما آموخت. ما از چهار دوربین در چهار موقعیت متفاوت استفاده می‌کردیم. تأثیر صدا مسئله دیگری بود (تطبیق با شرایط برایم دشوار نبود) گوش‌های آشنا به موسیقی، به‌من اجازه

می داد زبان عامیانه‌ای که برای نقشم در فیلم ضروری بود خودم عهده‌دار شوم.  
س: بهترین کارگردانی که پیش از «یوزف فن اشترنبرگ» می‌شناختید که بود؟  
ج: قبل از آقای اشترنبرگ با هیچ کارگردان سرشناسی کار نکرده بودم.  
س: پیشنهاد سفر به آمریکا برایتان ناگهانی بود یا به مرور زمان زمینه سفر مهیا شد؟  
ج: آقای اشترنبرگ قراردادی به من پیشنهاد کرد و من مجبور بودم رد کنم چون همزمان با (UFA) برای مدت شش ماه به خاطر فیلم «فرشته آبی» قرارداد داشتم. وقتی فیلم به اتمام رسید به آقای اشترنبرگ اطلاع دادم اکنون آزادم و می‌توانم به آمریکا بیایم.  
س: تنها به منظور شرکت در این فیلم بود که می‌خواستید به آمریکا بروید یا اینکه قصد مهاجرت داشتید؟

ج: شوهرم پیشنهاد کرد از آقای اشترنبرگ تقاضا کنم به آمریکا دعوتم کند. قابل پیش‌بینی بود که قرارداد با کمپانی پارامونت فقط به یک فیلم خلاصه نمی‌شد. تصمیم گرفتم بچه و همسر را جا بگذارم، چون دوست داشتم قبل از اینکه دخترم را با فضایی ناشناخته درگیر کنم. ابتدا خودم با آن محیط آشنا شوم. این جدایی برایم دردآور بود و خیلی طولانی به نظر می‌آمد. با درد کنار آمدم، چون می‌دانستم حاصلی دارد. آقای اشترنبرگ فضای خالی دوران اقامت مرا پر کرد - عدم خودپسندی از جمله خصوصیات بود که از مادرم به ارث برده بودم. تصور می‌کنم هرآنچه ضروری بود انجام دادم. سرانجام وقتی توانستم دختر و همسر را به آمریکا بیاورم، دخترم دیگر بچه نبود و با سفر طولانی همراهی می‌کرد و با کنجکاو و خنده‌دنیای کوچک خود را ترک گفت. و هروقت شوهرم فرصت می‌کرد ما را همراهی می‌کرد. حتی او سر فیلم «شیطان، یک زن است» دستیار آقای اشترنبرگ بود به خاطر دخترم در آمریکا ماندم، بهتر بگویم در کالیفرنیا، آنجا برای بچه‌ها یک بهشت است. او خیلی زود انگلیسی آموخت و دوران کودکی آکنده از خوشبختی داشت. اسب سواری می‌کرد و شنا و تنیس هم می‌آموخت.

س: اولین شخصیت‌های مهمی که در هالیوود آشنا شدید چه کسانی بودند؟  
ج: اصلاً با کسی آشنا نشدم. آقای اشترنبرگ آپارتمانی برای من تدارک دیده بود. و سناریو دم در ورودی روی میز جای داشت اسم فیلمنامه هم «موروکو» بود. تازه از راه رسیده بودم که مشغول کار شدم. تا زمانی که کار می‌کردیم احساس رضایت می‌کردم و روزانه چندین بار به برلین تلفن می‌زدم.  
س: معتقد نبودید عادات و اخلاق هالیوود اساساً با آنچه که در برلین بدان خو گرفته بودید متفاوت بود؟

ج: نه چندان. آقای اشترنبرگ همیشه هوای مرا داشت. همه چیز را به من توضیح می‌داد

و گاه برابرم ترجمه می‌کرد و رابط من و کارگردانان می‌شد.

س: شما در خاطرات خود نوشته‌اید موفقیت و طرز تفکر شما به شدت از «اشترنبرگ» متأثر بود. او با هوش بود یا ظالم؟ روشنفکر بود یا حسی برخوردار می‌کرد؟

ج: همه آن چیزهایی که بتوان از یک موجود زنده خواست در وجود او خلاصه می‌شد. مقدم بر همه برای من جای پدری را که نداشتم پر می‌کرد. او را ستایش می‌کردم. احترام باطنی من به آگاهی و درک او از درهم شکستن انسان‌ها و هر چه که به سقوط انسان‌ها مربوط می‌شود، بی‌نهایت زیاد بود. چنین به نظر می‌رسید که شکست‌ها، مدت‌ها سر و صورتش را کبود کرده بودند. آموختم به قواعد خاصی سرتعظیم فرود بیاورم و او از رفتار من در بسیاری موارد تمجید می‌کرد. او از سر تا پا مرا در اختیار داشت و خود نیز به این امر آگاه بود. هنگامی که مرا در تنگنا قرار داد، روانه اروپا شدم.

س: در رابطه با انسان و تکنیک چه فرقی بین سینمای هالیوود و اروپا می‌بینید؟

ج: قضاوت در این زمینه خیلی دشوار است. در آلمان هیچوقت یک کارگردان واقعاً خوب نداشتم. هر مقایسه‌ای بی‌حاصل خواهد بود. امریکا از نظر تکنیک بر آلمان برتری داشت و در همین باب، آن روزها «امیل یا نینگز» با آقای اشترنبرگ به جدل پرداخت. او در واقع فیلمنامه دیگری در نظر داشت ولی آقای اشترنبرگ آن را نپسندید، لذا می‌بایست داستانی پیدا می‌کرد که از آن طریق می‌توانست نظر «یانینگز» را جلب کند. بالاخره قرعه به نام «پروفسور بی‌چاره» اثر «هاینریش مان» افتاد.

س: آیا کسی وجود داشت که مورد تحسین شما بود و راغب آشنایی با او بودید؟

ج: طی سالیان اقامتم فرصت کافی برای فکر کردن به این موارد را نداشتم. در دو فیلم بازی می‌کردم و مجبور بودم متن آن‌ها را حفظ کنم، برای تمرین‌های بی‌پایان آماده باشم، باید تمام روز از من عکس می‌گرفتند و ساعت‌ها بدین منوال سپری می‌شد تا در برابر دوربین ژست بگیرم. عصرها رهنمودهای آقای «فن اشترنبرگ» را می‌گرفتم و سناریویی را که از حفظ بودم اصلاح می‌کردم. و علاوه بر این‌ها بشدت کمبود خواب داشتم.

س: در سینما امنیت شخصی داشتید یا اینکه دنیای سینما برای شما یک موسسه

سخت‌کوش مالی بشمار می‌رفت؟

ج: احساس نمی‌کردم کار سختی انجام می‌دهم، ولی سخت کوشیدن را فرا گرفتم. من یک وظیفه بسیار روشنی داشتم: تا جایی که ممکن بود رضایت خاطر آقای اشترنبرگ را جلب کنم و امیدهای وی را برآورده سازم.

س: وقتی به آمریکا آمدید انسان می‌توانست حتی در درست راه رفتن شما تغییرات شدید فیزیکی را نظاره کند. در فرشته آبی، بصورت دختری لب قرمزی و از خود راضی ظاهر شدید،

در هالیوود دور از مردم و اسرار آمیز، این خود شما بودید که چنین می‌کردید یا خواست کارگردان بود.

ج: این دقیقاً همان چیزی است که یک هنرپیشه را هنرپیشه می‌سازد. انسان در یک فیلم نقش زن تن‌فروشی را ایفا می‌کند و در دیگری نقش زن اشرافی. نوع حرکت بازتاب صدا، آرایش، لباس و موقعیت دوربین کمک می‌کند تا شخصیت‌های بسیار متفاوتی را بشکلی ویژه ارایه دهیم طی تمام مدت فیلمبرداری «فرشته‌آبی» که من نقش یک دختر خیابانی را بازی می‌کردم، عصرها بر روی صحنه به نقش بانوی شیک در می‌آمدم.

س: آیا هرگز با کارگردانی درگیری خصمانه‌ای داشته‌اید؟

ج: شاید می‌بایست می‌گفتم بخاطر بهره‌مندی از تربیتی خوب هرگز در درگیری‌های خصمانه شرکت نجسته‌ام. منهای «فریتس لانگ» با همه کارگردانانی که کار می‌کردم، جملگی از دوستانم بودند، مثل «فرانک بورزاگ» «رنه کلر»، «بیلی وایلدِر».

س: قراردادهایتان خیلی محدود بودند؟

ج: پس از همکاری با کمپانی پارامونت برای هر فیلم قرارداد جداگانه‌ای امضاء می‌کردم. انتخاب با خودم بود.

س: شما نقش‌های فراوانی ایفا کردید که به فریفتن و قدرت جاذبه منتهی می‌شدند. طی سال‌های اول اقامت خود در هالیوود میل داشتید نقش‌های دیگری بازی کنید؟

ج: در سال‌های اول کاملاً مطیع انتخاب آقای اشتربُگ بودم. او استاد من بود و من مترسک خوشبخت.

س: بودند کارگردانانی که دوست داشتند با آن‌ها کار کنید. ولی هرگز این فرصت پیش نیامد؟

ج: نه، من این اقبال را داشتم که با ورزیده‌ترین و با استعدادترین کارگردانان این حرفه کار کنم.

س: رابطه شما با چارلی چاپلین چگونه بود؟

ج: هیچوقت با او کار نکردم. او را می‌شناختم. در زندگی روزمره اصلاً آدم بامزه‌ای نبود. او موفقیت خود را دوست داشت و تحسین می‌کرد. به هیچوجه برای من جذابیتی نداشت.

س: کدام بازیگران آن دوران را بمعنای واقعی کلمه بازیگر می‌دانید؟

ج: «جان کوفورد»، «کارول لومبارد»، «جان هارلو»، «بت دیویس».

س: نظرتان درباره «اتل باریمور»، «تالولا بانکهد»، «میرنالوی» و «ورونیکا لاک» چیست؟

ج: آن‌ها زنان صمیمی و ساده‌ای بودند. هیچکدام به نقش‌هایی که بدان‌ها محول

می شد نزدیک نبودند. آن چیز اسرارآمیز را بازی می کردند، زندگی نمی کردند.  
س: طی سال های ۱۹۳۰ چه کسی بیش از سایرین روی شما تأثیر گذاشت، «جان باریمور»، «کلارک گیبل» یا «روبرت تایلور»؟

ج: منهای جان «باریمور» سایرین چندان با استعداد نبودند، آن ها بیشتر به خاطر سیمایشان سر از سینما درآوردند.

س: چه چیزی برای شما مهم است، موفقیت فیلم یا تحلیل ظاهری به شکل یک نقد؟  
ج: موفقیت فیلم، نمی توانستم ناراحت کردن کارگردانان را تحمل کنم. برای وجهی که دریافت می کردم میل داشتم کاری مطلقاً حرفه ای ارایه دهم.

س: امروزه در مورد «گاری کوپر» چگونه فکر می کنید، یکبار پای تلفن به من گفتید او را آقای تک هجایی می نامیدند، برای اینکه نمی توانست حتی یک جمله کامل ادا کند.

ج: او نه مرد روشنی بود و نه متمدن. ولی همچون بسیاری از بازیگران دیگر که به خاطر زیبایی ظاهری انتخاب می شدند، این خصوصیت ظاهری وی بر عقل فاقد اندیشه اش می چربید. و همین جا فرق اصلی بین بازیگر تیاتر و سینما آشکار می شود، بازیگران سینما موظف نیستند متن خود را حتی یکبار مرور کنند و یا اصلاً متنی را دریافت کنند. کافی بود جملاتی به شما می گفتند و شما با صدای بلند تکرار می کردید. آن ها اصلاً شرف اندیشه نداشتند. حتی غرور هم نداشتند.

س: یکبار از شما پرسیدم نظرتان درباره «شارل بوآیه» چیست. شما با اشاره به فیلم «باغ خدا» پاسخی غیرمنتظره دادید «او می دانست زیبا است و لازم نیست بخود زحمتی بدهد و مرا نگاه کند».

ج: چقدر دلم می خواست این حرف را می زدم! «بوآیه» انسانی مالیخولیایی بود. باهوش و به همین نسبت تنها در سرزمینی بیگانه. من به خاطر شرایط روحی وی به او رشک نمی بردم. وقت کسی پناهنده می شود باید خوبی ها و خوبی های کمتر را تا حدودی بپذیرد.

س: چه وقت دریافتید که سمبل شده اید؟

ج: تصویری از سمبل هیچوقت به دنیای من راه نداشت. بعدها وقتی مطبوعات جهانی از این واژه بهره جستند باعث شدند تا گرفتار مشکلات شوم و نیز برایم روشن نیست واژه «افسانه» کی زاده شد.

س: شما همواره تصویر زن اغواگر سرنوشت را پی می گرفتید، این تصویر برای شما چاپلوسانه بود یا ناراحت کننده؟

ج: خدا را ستایش کن و از سلاح دوری جوی (بخشی از آواز معروف در جنگ جهانی

دوم)

س: آروزها چه چیزی برای شما ارزشمندتر بود. تحسین از جانب معدودی از علاقمندان در جهان سینما، یاغریو شادی توده ناشناخته؟

ج: من همواره دوستان بسیار نزدیکی داشتم که هیچ ارتباطی با سینما نداشتند مانند «همینگوی»، «نول کووارد» و «کنت تینان» که بر من تأثیر می گذاشتند و باعث خوشنودیم می شدند.

س: بازی کدام بازیگران لذتبخش بود؟

ج: با بازیگران انگلیسی بخاطر رفتار مسرت بخش و آکنده از احترام، بطور مثال «لارنس اولیویه»، «هربرت مارشال»، «میشل وایلدینگ».

س: نامطلوبترین بازیگری که مجبور بودید با او همبازی شوید که بود؟

ج: باید بگویم خوشبختانه هیچوقت مجبور نبودم با همبازی بدی چون «ری میلاند» ایفای نقش کنم.

س: از کدام کارگردان بخاطر دقت، استعداد و نگرش انسانی می توانید نام ببرید؟

ج: گذشته از آقای فن اشترنبرگ، همکاری با «فرانک بورزاگ» هم مسرت بخش بود. او در جمع کارگردانان با استعدادترین و تیزبین ترین بشمار می رفت. درخواست های او دشوار و روشن بود و انسان براحتی می توانست آن ها را دنبال کند. «دزیره» با کارگردانی او ساخته شد و من هم بازی کردم و یکی از موفقترین فیلم های آن دهه بود.

س: چه کسی کارگردان برجسته آن ایام بود؟

ج: از پاسخ من بیکه خواهید خورد: «رنه کلر».

س: شیوه کار ایشان چگونه بود، فیلمنامه را می خواندید و خط مشخصی دنبال می شد؟

ج: من همیشه پیش از آنکه کلمه ای بگویم منتظر راهنمایی ها می شدم. مگر می توانستید انتظار بحث با کسانی چون «بیلی وایلد» و «ارنست لوبیچ» را داشته باشید. علاقه من به عکاسی اجازه می داد حرف های آن ها را قطع کنم و هرروز تجارب تازه ای از آن ها می اندوختم.

س: شما همواره در جمع نویسندگان طراز اول حضور داشتید، آن ها بیشتر کتاب های

اساسی می نوشتند یا رمان های مشغول کننده؟ مایلید کمی از دوستی خود با «اریش ماریا رمارک» بگویید؟

ج: «رمارک» ستاره ادبی زودگذر نبود. او تا زمانی که به من احتیاج داشت نزد من ماند و زندگی مرا غنی و غنی تر ساخت. آرامش مالیخولیایی او با آرامش طبیعی من سازگار بود. او از آفریدن آثار خود هراس داشت، این موضوعی بود که خودش به من گفت، و همین



مسئله سرچشمه اندوه همیشگی او بود. روحی شکننده در کالبدی شکننده.

س: در نگاه اول به نظر نمی‌رسید «ژان گابن» کسی باشد که شیفته او باشید. گرچه از خانواده‌ای مرفه برخاسته بود رفتاری کارگری داشت و گویی در دنیای سینما گنج شده بود. حالا نظرتان در مورد «ژان گابن» چیست؟

ج: همه بازیگران نقشی ایفا نمی‌کنند که نشان‌دهنده منشاء وجود خودشان باشد، لذا «ژان گابن» هم استثناء محسوب نمی‌شد.

س: منطق ویژه‌ای باعث می‌شود تا انسان تصویری از زن یا شوهر ایده‌آل بی‌توجه به فانتزی، خشونت یا حوصله - برای خود داشته باشد، در این مورد چه می‌گویید؟

ج: برای پاسخ دادن به این سؤال باید کتابی مفصل نوشت. حتی اندیشمندان بزرگ هم در زمینه اساس پیدایش عشق که ناگهان سراغ دونفر می‌آید ناتوان مانده‌اند بهر حال می‌توانم پاسخی برای این سؤال شما بیابم.

س: آیا با «گرته گابور» آشنایی داشتید؟ یا ترس متقابلی وجود داشت تا در حضور هم بخواهید برابر هم جبهه بگیرید؟

ج: هرگز با «گرته گابور» ملاقات نکردم، وقتی انسان کسی را نمی‌شناسد هیچ ضرورتی ندارد با او دیدار کند.

س: آنوقت‌ها بین بازیگران همبستگی حاکم بود تا فکر رقابت، مواردی چون تنفر و عدم تحمل را بخاطر دارید؟

ج: احساسی از این قبیل که نام بردید وجود نداشت هرکدام از ما استودیو خود را داشتیم و دنیای محدود خود را که وقت و نیرویمان را صرف آن می‌کردیم.

س: برای شما پایان سال‌های ۱۹۳۰ پایان یک افق و آغاز تلاش جدید بود؟ دوست نداشتید به جای زن همیشه عاشق تصویر دیگری از خود ارایه می‌دادید؟

ج: هرگز دنبال افق‌های تازه نگشتم. چون در محدوده زنانی که چنین نقشه‌هایی دارند. نمی‌گنجم. تنها تنوع طلبی من به حس انجام وظیفه خلاصه می‌شد.

س: در فیلم *Destry Rides Again* بخش دیگری از قابلیت‌های شما برملا شد. چیزی شبیه طنز، لطیفه که بتواند لبخندی بر لبان تماشاگران جاری کند و به آن‌ها بگوید: زیاده از حد جدی نگیرد!

ج: پس از بازگشت مجدد به آمریکا شانس آوردم و توانستم با «جو پاسترناک» کارگردان همکاری کنم. او مرا آماده فیلم‌های وسترن وحشی می‌کرد، چون می‌دانست که قصد دارم شخصیت تازه‌ای ارایه دهم، و باید کلاً با چهره‌ای متفاوت شخصیت فیلم «زن نامطبوع» و بقیه کارهایم، ارایه می‌دادم. بهمین جهت از نقش جدید آینده‌ام احساس خشنودی

می‌کردم. و قبل از شروع فیلم تلاش دشواری را پشت سر نهادم.  
س: هنوز هم احساس مختصری نسبت به موطن خود آلمان در وجودتان باقی مانده، یا پس از پذیرفتن شهروندی آمریکا حس کردید کاملاً آمریکایی شده‌اید؟  
ج: پس از پنج سال اقامت در آمریکا، آمریکایی شدم. این قانون آمریکا است. پس از اولین سخنرانی هیتلر، وقتی منظورش علنی شد. تلاش برای پذیرفتن تبعیت آمریکا را دنبال کردم. در آمریکا مردم از هرملتی پاسپورت آمریکایی دریافت می‌کردند و هیچکس خود را بیگانه احساس نمی‌کرد.

س: پیش از شروع جنگ جهانی دوم «گوبلز» سعی نکرد تا از شما برای دیدار از آلمان و یا اقامت ما دعوت کند؟

ج: همینطور است. از من دعوت بعمل آمد. ولی من هیچوقت به آنها پاسخ ندادم. اصلاً نیازی نداشتیم حتی برای یک لحظه درباره بازگشت به آلمان فکر کنیم، چون در آمریکا بخوبی از اوضاع آلمان مطلع بودم.

س: به فراریان از جنگ هیتلریاری رساندید تا به آمریکا بیایند؟

ج: نقش من در این رابطه بر همگان آشکار است، و کتابی هم در این زمینه چاپ شده، من کمک کردم تا قربانیان ناسیونال سوسیالیسم هیتلری فرار کنند و دخمه‌ای برای زندگی در آمریکا داشته باشند. تعریف همه ما جراً از ابتدا چندان درست نیست. این کار می‌تواند نوعی تظاهر به غرور و خودپسندی باشد.

س: وقتی ناسیونال سوسیالیست‌ها به لهستان یورش بردند واکنش شما چه بود؟

ج: واکنش ضد ناسیونال سوسیالیستی، و با تمام جان و دل برای ابد ضد ناسیونال سوسیالیست باقی ماندم.

س: و چه واکنشی نسبت به «پرل هاربور» نشان داده‌اید؟

ج: واکنش من مثل میلیون‌ها آمریکایی دیگر بود. مدت‌ها پس از این شوک، «سازمان سربازان آمریکا» پدید آمد و ما بازیگران فرصتی داشتیم تا در کشورهای بیگانه برای نیروهای آمریکایی برنامه اجرا کنیم. کمک‌رسانی از این طریق همیشه برایم بمثابة آرمان مذهبی بود.

س: تحت چه شرایطی در اوج جنگ جهانی خواندن آواز را شروع کردید؟

ج: همین که زمینه برای سرگرمی سربازان آمریکایی فراهم شد، دست به کار شدم. من فقط مجری برنامه نبودم، ما متنی تهیه می‌کردیم. و همیشه یک ستاره مهمان همراهمان بود. چون برای یک ارکستر کامل جا نبود، لذا گاه روی کامیون یا چمن و یا پشت بام خانه‌ای مبارزان شده برنامه اجرا می‌کردیم. تنها وظیفه ما این بود تا برای یکبار هم که شده سربازها

بتوانند غم و اندوه خود را فراموش کنند. اغلب هنرمندان بلافاصله پس از اجرای برنامه سریعاً محل را ترک می‌گفتند. و نزد خانواده‌شان باز می‌گشتند. بسیاری از ما جایگزین هم می‌شدیم. و من تا پایان جنگ در اروپا ماندم و تمام درد را به چشم خود دیدم. قلم از نوشتن آن‌ها عاجز است.

س: وقتی شما در میان دو سه هزار نفر حضور می‌یافتید، می‌توانستند شما را تحسین کنند و یا ببینند، به نوعی احساس رضایت می‌کردید؟

ج: پرده سینما و صحنه را نمی‌توان با هم مقایسه کرد. من هر دو را دوست دارم. وقتی از «رابرت باخاراخ» متأثر شدم، از همان زمان برای همیشه روی صحنه ماندم. سفرهای زیاد تأثیرات خود را روی من بجای گذاشتند. کمتر کشوری در جهان بود که به آنجا سفر نکرده باشم.

س: قصد این بود تا به بنیان اخلاقی سربازان دامن زده شود؟

ج: حضور ما به تنهایی آن‌ها را امیدوار می‌کرد که شلیک گلوله‌ها خاتمه خواهند یافت. پس از اجرای «شو» با آن‌ها گپ می‌زدیم و لطفه تعریف می‌کردیم. بعضاً اگر نوازنده آکور دیونی در جمع ما بود با سربازها می‌رقصیدیم.

س: سربازان امریکایی انعطاف پذیر بودند. یا ترسو؟ چطور موفق شدید از دست سربازان گرسنه در امان بمانید؟

ج: چطور به خودتان اجازه می‌دهید چنین سوالی مطرح کنید؟ ملاقات با یک هنرپیشه سرشناس آن‌ها را به تحسین و احترام وامی‌داشت.

س: معمولاً یک فرمانده یا ژنرال خودپسند است و در برابر خانم‌های هنرپیشه چندان حساس نیست. در برابر رفتار آن‌ها چه عکس‌العملی نشان می‌دادید؟

ج: من در جبهه نه ژنرالی دیدم و نه فرماندهی. ژنرال‌های پشت جبهه همگی اشخاص موقری مثل «پاتون» و «ایزنهاور» و «موننگمری»، بودند و من با ابتکارات آنان آشنا شدم.

س: چه زمانی برای بار اول اونیفورم امریکایی به تن کردید؟

ج: وقتی که سازمان سربازان امریکا تاسیس شد ما می‌بایست قابل شناسایی می‌شدیم...

س: وقتی به انگلیس و بعد به نورماندی رفتید و از نزدیک شاهد ویرانی‌های جنگ بودید مثلاً فکر کردید که کشتار «آردنن» نمی‌تواند به صلح منتهی شود؟

ج: گروه ما را نه به انگلیس و نه به نورماندی فرستادند. ولی در «باستونه»، شاهد کشتار بودیم، حتی محاصره شدیم. واژه معروف «دیوانه» هنوز در گوشم زنگ می‌زند. آن وقت‌ها اولین بار با ژنرال «گاوین» ملاقات کردم. و خدا شاهد است تک تک ما می‌ترسیدیم، تک تک

س: تسکین دادن و گفتگو با قربانیان جنگ برایتان راحت بود؟

ج: وظیفه‌ام این بود سربازان امریکایی مستقر در کشورهای بیگانه راتسکین دهم و دست‌کم بطور گذرا آن‌ها را به‌خنده وادارم، تا بتوانند برای لحظه‌ای ماموریت غمگنانه خود را فراموش کنند.

س: در ششم اوت ۱۹۴۵ واکنش شما در ارتباط با هیروشیما چگونه بود؟

ج: من هم مثل سایرین خوشحال بودم که جنگ خاتمه یافته است. مثل همه سربازان ما بیش از آنچه که قلبمان توان تحمل داشت در بازی مرگ شرکت جستیم.

س: پس از پایان جنگ به‌هالیوود بازگشتید؟

ج: فراموش نکنید که من سال ۱۹۳۷ به‌اروپا بازگشتم. پس از سال‌های همکاری با کمپانی پارامونت، نقش‌های دیگری بازی کردم، نقش‌های زنان بسیار عادی...

س: با «اورسن ولز» آشنا شدید؟

ج: همه ما می‌دانستیم که او یک نابغه است. «ولز» مرا به‌دوستی برگزید و سال‌ها زندگی مرا سیراب کرد. و سرانجام در فیلم "TOUCH OF EVIL" نقشی به‌من محول کرد و پس از درگذشتش محبوبیت او دوچندان شد. مادر سکوت به سوگ او نشستیم.

س: در سفرهای هنری خود طی سال‌های ۱۹۵۰ جهان را در نوردیدید...

ج: بله، برای اینکار خودم را در امریکا مجهز کرده بودم. آنوقت‌ها روی صحنه‌های تئاتر ظاهر می‌شدم. غریب شادی تماشاگران تئاتر را در سینما نداریم. احساس شعف به‌من دست می‌داد. به‌علاوه کارکردن در شب برای تئاتر آسانتر از تلاش در روز است.

س: در اوج جنگ سرد به‌اتحاد شوروی سفر کردید...

ج: ما حتی نمی‌دانستیم جنگ سرد چیست. من و «برت باخاراخ» در روسیه از صمیم قلب بازی می‌کردیم و از درک و تشویق و استقبال تماشاگران روسی بسیار خرسند بودیم.

س: ولی اشتیاق چندانی به‌رژیم استالین نشان ندادید و از دیگر جهت شمار زیادی از بازیگران و کارگردانان چون «سسیل.ب.دمیل» و «رابرت تایلور» فریب «مک کارتیس» را خوردند.

ج: برای هضم سیاست آدم مستعدی نیستم و بی‌استعدادتر از آنم که بتوانم پاسخ‌های هوشیارانه به‌سئوال‌های سیاسی بدهم. من در این زمینه چشم و گوش بسته‌ام و علاقه‌ای هم به‌آن ندارم.

س: امروزه «افسانه» خود را چگونه می‌بینید؟

ج: همیشه از «افسانه» شدن نفرت داشتم.

س: گذشته از آلمان، مدتی طولانی در لندن و نیویورک زیستید، ولی سرانجام پاریس را برای زندگی برگزیدید.

ج: از دوران جوانی پاریس را دوست داشتم. در نیویورک و لندن بنا به تقاضای حرفه‌ام می‌زیستم و هر وقت فرصتی می‌یافتم به فرانسه برمی‌گشتم. اوایل اطاقی در یک هتل اجاره کردم، ولی همین‌که سفر به دور دنیا را آغاز کردم آپارتمانی در پاریس اجاره کردم تا دارایی‌های شخصی خودم را آن‌جا نگه‌دارم و در فاصله سفرها بتوانم به آن‌جا برگردم.

س: نظرتان درباره بازیگران فرانسوی چیست؟

ج: آن وقت باید لیست بلند بالایی از ارایه دهم، اوایل «ریمو» را تحسین می‌کردم. بعدها شغلم مانع می‌شد تا به سینما و تئاتر بروم.

س: با «ادیت پیاف» خیلی صمیمی بودید؟

ج: او را بزرگ می‌داشتم و برای قدرت حرفه‌ای وی احترام قایل بودم.

س: معروف است که «ارنست همینگوی» از شما درخواست کرده بود تا دست‌نوشته‌هایش را ببخوانید. برای کدام بخش از دیدگاه شما ارزش قایل بود؟ دوست یا بانویی با طبیعت غیر ارتشایی؟ یا فقط کسی که بتواند فرق بین خوب و بد را تشخیص دهد؟

ج: از خود همینگوی نقل قول می‌کنم: «دیتیش» در این زندگی خواسته‌های خود را فدای خوشرفتاری و حسن سلوک کرد که در نهایت از نظر سختگیری چیزی از ده فرمان کم نداشت.

س: همه می‌دانند که شما، اشعار «گوته» و «راینر ماریا ریلکه» را مطالعه می‌کنید، آثار آن‌ها را بارها مرور کرده‌اید؟

ج: وقتی نبوغ «ریلکه» مرا تکان داد، از مطالعه اشعار «گوته» دست کشیدم. «ریلکه» را همیشه می‌خوانم چون قدرت احساس او، شیوه نگارش او، قافیه سازی او، که هنگام برگردان بر باد می‌رود، عمیقاً درک می‌کنم. عشق من به اشعار غنایی بیشتر از اشعار منثور است.

س: دوست داشتید کدام فیلم را می‌ساختید؟

ج: «دویل» یک زن است.

س: کدام فیلم‌های تاریخ سینما را بیش از بقیه تحسین می‌کنید؟

ج: «برباد رفته» «جویندگان طلا» ناپلئون اثر «آبل گانس» «کودک بهشت» «زن نانو»

س: و بازیگران مورد علاقه کنونی شما؟

ج: بازیگر مورد نظر من بازیگر آسمانی نیست. کارگردان و فیلمبردار و غیره هم هست. لیاقت بار برخاسته! او استثنایی است که قاعده را تایید می‌کند. بی‌نظیر است، زیبا است،

باهوش است، صبور و صمیمی است. او قانون خود را دارد و آن زندگی‌ای را که دوست دارد، می‌کند. او به این فکر نیست تا خود را گران بفروشد. زندگی خصوصی برایش مقدس است. او تمام نکات مثبت را که من در یک مرد تحسین می‌کنم در وجود خود گردآورده است: بازیگر ایده آل من «رابرت ردفورد».

س: شهرت؟

ج: او نویسندگان، کاشفان، محققان را با شادی و رضایت اصلاح می‌کند. این مهم شامل برخی بازیگران که راهی برای رسیدن به هدف برگزیده‌اند نیز می‌شود. بازیگران سینما اگر واقعاً بخواهند، تأییدش می‌کنند ولی دیگر از دستش رهان نخواهند شد. معمولاً شهرت تعقیبتان می‌کند، مشکلات فراهم می‌سازد. آزارتان می‌دهد و فرقی هم نمی‌کند شما چه می‌کنید. زندگی خصوصی شما آرامش می‌بازد تا جایی که همه چیزتان آفتابی می‌شود، کشف مجدد، تا خبرنگاران بتوانند ستون‌های مجلات خود را پر کنند، تا جایی که زندگی انسان تبدیل به جهنم دنیوی می‌شود، در گذشته استودیوها از ستارگان مواظبت می‌کردند. بعدها قدرت مطبوعات بر آن‌ها غلبه کرد. هیچ چیز نمی‌توانست مانع نباشد مارهای درون چمن شود، و آن‌ها پول‌هایشان را روی هم می‌انباشند. و کلاً تا حدودی می‌توانستند کمک کنند ولی ماجرا برگشت ناپذیر بود. هیچ دادگاهی در موقعیتی نیست که بتواند افکار عمومی را پاک کند و مردم به آنچه که می‌خوانند باور دارند. مطبوعات دارای قدرت ویژه‌ای هستند که غالباً به سوءاستفاده منتهی می‌شود.

س: شما سرفرمانده «لژیون شرافت» هستید...

ج: این بزرگترین افتخاری است که در این کشور نصیب شده. این افتخار به دلیل خدمت آزاد نظامی من در جنگ جهانی دوم است. آن وقت‌ها «بالا نسیه‌گا» درجات نظامی مرا با ظرافت به لباس‌هایم دوخت، در روزهای خوب کنونی خودم، هنوز از این نظر خوشحالم.

س: بعضی وقت‌ها از پذیرفتن دوستان قدیمی امتناع می‌ورزید، چرا؟

ج: صحت ندارد، دوستان واقعی را کماکان ملاقات می‌کنم.

س: ما اصلاً در مورد مسایل خصوصی صحبتی نکردیم، مایلد چند کلمه‌ای درباره همسر،

دختر و نوه‌های خود بگویید؟

ج: نه، چنین کاری با رفتار و وقار من در تضاد خواهد بود.

